

چنگیز خان

قادر رستم

گردآوری، برگردان، تنظیم و حاشیه‌گذاری

علی محمدی

قادر رستم اینک در شهر دوشنبه کشور تاجیکستان زندگی می‌کند. او یکی از نویسندگان، روزنامه‌نگاران و محققان نسبتاً جوان تاجیکستان است. از جمله آثار هنری او قصه‌های کوتاهی است که می‌توان از خلال آن‌ها، دغدغه‌های پاره‌ای از مردم آن‌دیار بلازده را دریافت. قصه‌های قادر رستم گنجایی گسترش تعبیر و تأویل را نیز دارد. به عنوان مثال، می‌توان با روی‌کردی نمادین نیز آن‌ها را خواند. اینک شما و نخستین قصه‌ی او با نام چنگیز خان که از خط سیریلیک به خط فارسی برگردانده شده است.

پسر! رستمی! بیا، بیا. السلام علیکم! خوبی؟ تن و جان‌ت صحت و سلامت است؟ بردم و به عافیت^۱ هستی؟ اهل بیت چه طور؟ بنشین، بنشین این‌جا! بیت و افسانه می‌نویسی می‌گویند؟ کار دیگر نداشته‌باشی! در دلت غم گاو و گوساله نباشد!... باشد. نوشتن‌گیر. شاید به کار آید. من بیت و افسانه نمی‌دانم که بگویمت؛ اما یک واقعه حکایت می‌کنم که از افسانه هم عجیب‌تر است. دفتر را گشا و نویس!

از «کوره‌بند»^۲ که گذشتی هنوز به «تروش» نرسیده در آن سوی «اورپچ»^۳ پی‌جای^۳ خانه‌های ویرانه هست؛ البته دیدگستی^۴؟ پیرمردان می‌گویند در همان‌جا هشتاد نود سال پیش روستایی بود. راست است یا دروغ نمی‌دانم. می‌گویند که اجداد اهل آن‌دیه در زمان چنگیز خان گریزه^۵ شده از کدام‌یک^۶ گوشه‌ی دنیا به این‌جا آمده بودند؛ ولی اصل‌گپ این نیست. چه‌فرق دارد کی آمدند و از کجا آمدند؟ حالا ننویس، ننویس حالا! این‌گپ‌ها را همین‌طور می‌گویم برای آن‌که تصور کنی کی بود و در کجا بود، حالا به نقل واقعه شروع نکرده‌ام. جشن و سور و

۱ - بردم و به عافیت: سرهم یعنی سرحال و سلامت.

۲ - کوره‌بند و تروش نام دو جا از تاجیکستان و اورپچ نام رودخانه است به زبان روسی.

۳ - پی‌جا: اثر، باقی‌مانده.

۴ - دیدگستی: دیده‌ای. ترکیب دیدگی (دیده) و استی و ند صرفی است.

۵ - گریزه: فراری.

۶ - کدام...: کدام صفت مبهم است که می‌توان نقش آن را با «ی» نکره معادل دانست. کدام‌یک گوشه: گوشه‌ای نامعلوم.

عزا و ماتم این روستا جدا بود. نه به سور و عزای مردم ده‌های پایین می‌آمدند، نه کسی را از ده‌های دیگر به ختنه‌سور و ماتمشان خبر می‌کردند. احتمال به این سبب که هوای این جا سرد است و زمینش حاصل نغز نمی‌دهد یا احتمال به یگان سبب^۷ دیگر. حاکم کشتود^۸ به آن‌ها کاردار^۹ نمی‌شد. فقط هر سال تیرماه پانزده بیست بز می‌آوردند به حاکم پیش کش می‌کردند و تمام، دیگر به سر خود بودند.

بابام^{۱۰} خدا رحمتی جاشان از پیش گاه جنت باشد، حکایت می‌کردند که از زبان پدرش شنیده که در همین روستا... نویس، نویس که به نقل واقعه آغاز کردم! در همین روستا می‌گفتند بابام، روزی از روزهای زمان بی‌کران، در خانه‌دانی از خانه‌دان‌ها، طفلی به دنیا آمد. از قضا طفل به دنیا آمد و پدرش از دنیا رفت؛ اما اگرچه پدرش مرد، یتیم ماند؛ خدا که تن صحت عطا کرده بودش زود بزرگ شد. چنان زود بزرگ شد که در پنج‌سالگی به ده دوازده‌ساله‌ها سر و بر می‌شد^{۱۱}. بسیار بچه‌ی شوخ^{۱۲} و یک‌رو^{۱۳} و گپ‌نادر^{۱۴} بود. جان مادرش را به لب می‌آورد. هم‌سایه‌ها از دستش به داد آمده بودند. نه پند و نصیحت کارگش می‌شد، نه زدن و کوفتن اثرش می‌کرد. مادرش به هم‌سایه‌ها درد دل می‌کرد، هم‌سایه‌ها تسکینش می‌دادند که هیچ‌گپ نیست. غم مخور، همه‌ی بچه‌ها همین‌طوراند. کلان‌تر شود، عقلش می‌درآید. هم‌سایه‌ها به مادرش شکایت می‌بردند، مادر می‌گفت هیچ حرفی نیست، حالا کوچک است، همه‌ی بچه‌ها همین‌طوراند. بزرگ که شد به قطار آدمان می‌درآید. خلص کلام، هم مادر و هم

۷ - یگان سبب: سببی. یگان نقش هیچ به معنای یای نکره را بازی می‌کند و در گفتار تاجیکان فراوان کاربرد دارد.

۸ - کشتود (keshtood): دره‌ای در تاجیکستان که چند ده را در خود جای داده است.

۹ - کاردار شدن: مداخله کردن.

۱۰ - بابا: پدر بزرگ

۱۱ - سرو بر شدن: همالی کردن. سایه‌بر کشیدن. درآویختن.

۱۲ - شوخ: گستاخ.

۱۳ - یک‌رو: یک‌دنده. لج‌باز.

۱۴ - گپ‌نادر: نانیوشنده. بی‌توجه به اندرز و پند. سخن‌نشون.

اهل ده همین‌طور هم‌دیگر را و خود را تسکین می‌دادند. اما شیر تغاه^{۱۵}، یگان‌بچه‌ی ده به دست این‌بچه آب‌ریخته نمی‌توانست؛ بل که این‌طور بچه‌ی خدازده، این‌طور بنده‌ی بیزاری، این‌طور سکتو^{۱۶} و دیدو را تاریخ این‌روستا یاد نداشت. بچه‌های دیگر هم به پالیز هم‌سایگان به دزدی می‌درآمدند؛ ولی این‌بچه پالیز را غارت می‌کرد، به یغما می‌برد. به زمینی که پای این‌گاج^{۱۷} می‌رسید، آن زمین یک‌سال از حاصل می‌ماند. بچه‌های دیگر دخترکان را آزار می‌دادند؛ ولی این‌دوزخی در قد کوچه می‌داشتشان و از دامن پیراهن یا کاکلشان می‌کشید و در روز روشن شلپ شلپ بوسه‌شان می‌کرد. همین‌طور بچه‌ی بد بود این‌بچه؛ ولی اهل ده اگرچه از آدم‌شدن او امیدشان را کنده‌بودند، در یک‌گوشه‌ی دل امیدکی روشنایی می‌داد که شاید بزرگ شود و اندکی هم باشد، اصلاح شود. ولی این‌خدازده کلان شد و بدتر شد، عقلش ندرآمد. ماریچه بود، مار شد. مار بود، ازدها شد. مردم روستا چنگیزخان لقبش کردند. چنگیزخان می‌دانی که بود؟ یعنی شیطان، کافر، کله‌بر، دوزخی! چرا این‌قدر کند و سست می‌نویسی؟ پنج سال در دوشنبه چه‌خیل^{۱۸} خواندی؟ تیز نویس آخر حالا دو دهنه‌ی دیگر آب نمانده، نوبت آبم گذرد کی دیگر به من آب می‌دهد؟ تیز تیز نویس!

گفتم که بزرگ شد و عقلش ندرآمد؛ لکن چنان کلان شد، چنان به تن و توش شد که آدمان از هیئتش هیبت می‌کردند. کله‌اش به مثل کله‌ی خر، گردنش مانند گردن برزگاو. تنش تن فل^{۱۹} هندوستان را می‌ماند. دستاش... دستاش چه‌خیل گویم؟ خیر اینه، هر دستش برابر سورین^{۲۰} من می‌آمد. ... روزی دراز هیل‌هیل^{۲۱} می‌گشت. دست به آب خنک نمی‌زد. نه نه، ایستا! صبر کن! ننویس! بی‌کار می‌گشت گفتم؟ خطا گفتم، خطا گفتم. بی‌کار می‌گشت حرفی نبود، دردی به‌خیر بود^{۲۲}، بی‌کار نمی‌گشت، برعکس چنان نامعقولی‌ها می‌کرد، چنان

۱۵ - تغا: به ترکی یعنی دایی و برادر مادر. در این‌جا عبارت شیرِ تغا در مقام تعریف و تمجید آمده است، مانند سیب‌ویه و برزویه.

۱۶ - سکتو و دیدو: ول‌گرد و هرجایی.

۱۷ - گاج: ابله، گیج.

۱۸ - خیل: شاید شکل دیگری از خیر رایج در زبان ما باشد. می‌گویند: چه‌خیرت است؟

۱۹ - فل: فیل.

۲۰ - سورین: ران.

۲۱ - هیل‌هیل: بی‌کار.

۲۲ - دردی به‌خیر بود: تحمل‌شدنی بود.

نامعقولی‌ها می‌کرد که ... مثلاً یک‌روز خر کدامی^{۲۳} را به دوش گرفت و روی بام برآورد و گذاشت. خر بی‌عقل هیچ نفهمید، هنگاس^{۲۴} زد و غیل‌زد^{۲۵} و بالای بام خوابید؛ ولی مردم به اضطراب آمدند. صاحب‌خانه ترسید مبادا بالار^{۲۶} شکند و بام فرو رود. صاحب‌خر ترسید مبادا خر افتد و گردنش یا میانش شکند. پس از مشوره‌های طولانی، دو تخته را از روی بام به زمین نشیب کردند، ریسمان به میان خر بستند و با دشواری‌های زیاد فرآوردند^{۲۷}. آن‌خدایی‌خبر دورتر می‌نشست و می‌خندید.

و باز این‌گاو خدا بسیار پرخوار بود. چنان‌پرخوار بود، چنان‌پرخوار بود که گرسنه می‌ماند، بز یا گوسفندی را، از آن هرکه باشد، از پایش می‌داشت^{۲۸}، می‌کشید، گردنش را زیر پا می‌آورد و سر می‌زد و ترک‌جوش^{۲۹} می‌کرد و پاک پاکیزه^{۳۰} می‌خورد. می‌خورد و از جای می‌خیست و دست به دوطرف یازانیده^{۳۱}، خمیازه می‌کشید و استخوان‌های بدنش صدا می‌دادند، گویی از دامنه‌ی کوه سنگ‌ها می‌غیلیدند^{۳۲}. باری که چنین دست‌ها را به دوطرف یازید و خمیازه کشید، در تنگ کوچه‌ای قرار داشت؛ دست‌هایش به دیوارهای دوطرف رسیدند و چون او فشار آورد، هر دو دیوار خراب شد. خدازده از این‌خراب‌کاری آن‌قدر خوشش آمد که در یک‌هفته در ده، دیوار آباد نگذاشت.

اما بعد از غذا خوردن و خمیازه کشیدن ده را دوبار دور می‌زد. مردم که می‌دیدندش، از بلا حذر، خود را به پس دیوار و دروازه‌ها می‌کشیدند. دوبار دور می‌زد و دو شباروز می‌خوابید و باز برمی‌خیست و نامعقولی‌هایش را دوام می‌داد. مادر بی‌چاره‌اش از زندگی بیزار شد. به روی اهل ده نگاه‌کردن نمی‌توانست. همیشه دست دعا برمی‌داشت که خدا، جان چنین‌فرزندش را بگیرد که مردم از شرش رها یابند و یا جان او را که دیگر توان برداشتن این‌بار ننگ ندارد. همه‌ی مردم نمازخوان روستا در

۲۳ - کدامی را: کسی را.

۲۴ - هنگاس: صدای عرعر. هنگاس زد: زارید.

۲۵ - غیل‌زد: غلتیدن. غلتیدن خر حاکی از تفریح و بازی اوست؛ البته بیش‌تر روی خاکسترها خر می‌غلتد؛ این‌جا نویسنده نیز حیرت‌کرده است که آن‌خر بی‌عقل روی بام این‌کار را کرده است.

۲۶ - بالار: تیری که با آن سقف‌خانه را می‌پوشانند.

۲۷ - فرآوردند: پایین‌آوردند.

۲۸ - از پایش می‌داشت: از پا می‌گرفت.

۲۹ - ترک‌جوش: نیمه‌خام، نیخته.

۳۰ - پاک و پاکیزه: همه‌ی آن را. نه به معنای تمیز و با نراکت.

۳۱ - یازیدن: کشیدن.

۳۲ - غیلیدن: غل خوردن، غلتیدن.

پنج‌نماز خود به خدا روی نیاز می‌آوردند که این‌بلا را از سرشان دفع و این‌آفت را از دهشان رفع سازد. اما فلک همانا گردش داشت و پروای این‌مردم نمی‌کرد. خدا هم خاموش بود. خاموش نظاره می‌کرد که بینم بندگانم چه خواهند کرد.

چنگیزخان خدازده چون پیشینه، گرد روستا می‌گردید و نامعقولی‌ها و بی‌سری‌هایش^{۳۳} را ادامه می‌داد. مادر دید که فلک را با او سر و کار نیست و دعا و التجاهایش به گوش خدا نرسید، نیت کرد که سر پسرش را جفت کند به امیدی که شاید از راه بد گردد و به قطار مردم درآید؛ ولی کدام پدر و مادری به اختیار خود دختر جگرگوشه‌ی خود را به دیو می‌دهد؟ مادر چنگیزخان هر روز دسترخان پر به سر می‌نهاد و به خانه‌ی هم‌روستایی‌ها که دختر قدرسیده داشتند می‌رفت و دسترخان پر بر سر ناامید برمی‌گشت. یک‌ماه دراز از دروازه‌ی همه‌ی دخترداران درآمد و برآمد و مرادش حاصل نشد و باز با ناله و لابه دست دعا و چشم امید به آسمان برداشت. لکن چنگیزخان البته بی‌زن نماند. این‌طور خدازده‌ها حساب کارشان را می‌یابند. نویس، نویس. نریزنده و نچکانده^{۳۴} نویس که عجیب و غریب قصه است.

گفتم که چنگیزخان بی‌زن نماند. واقعه‌ی زن‌دار شدنش هم گفتنی و شنیدنی است. یک‌شب که در ده سور بود و پسری با دختری ازدواج می‌کردند و زنان و دختران روستا در خانه‌ی صاحب دختر گردهم آمده دف می‌زدند و ارغشت^{۳۵} می‌رفتند، ناگهان بالای آسمانی چنگیزخان پیدا شد. زنان و دختران ترسیده و لال‌مانده را با دست و آرنج به دوطرف دوررانده به ته تار^{۳۶} درآمد و عروس از هوش رفته را به دوش گرفت و بیرون آمد. مردان خبریافته آمده را یک‌یک پرچ زمین کرد و دختر را گرفت و برد. داماد ناکام همان‌شب ناپدید شد. روز دیگر به جست‌وجویش رفتند و دیدند خود را در کنار ده به برسی^{۳۷} آویخته است. اما چه گمان داری دختر چه کارکرد؟ گریست؟ داد و فغان کرد؟ گریخت؟ نه. تو حالا این‌جنس را به خوبی نشناخته‌ای! دختر نه خود را آتش زد، نه به آب انداخت، نه گریخت و نه حتا گریست. دختر با همین دیو زندگی کرده گشتن گرفت و هیچ‌کس از دهانش حرف شکایت هم نشنید. حتا روزی که چنگیزخان مرد، چنان‌گریست، چنان‌ناله و فغان کشید که صدایش به آسمان

۳۳ - بی‌سریک بی‌فکری، نامعقولی.

۳۴ - نریزنده و نچکانده: اصطلاح است؛ یعنی دقیق و بی‌کم و کاست.

۳۵ - ارغشت: رقص همراه‌بشکن زدن.

۳۶ - تار: پرده‌ای که عروس پشت آن می‌نشیند.

۳۷ - برس: کاج کوهی.

هفتم پیچید. چرا چشمت کلان گشاده شد؟ چرا حیران شدی؟ بلی، بلی مرد. چنگیزخان، مرد، یکروز ناپدید شد. کسی اهمیت نداد. گمان کردند در گوشه‌ای خواب است. روز دوم هم پیدا نیامد. خیال کردند که هنوز از خواب نخیزسته است. روز سوم کدامی از اهل ده برای هیزم رفت و پس از ساعتی خرسند برگشت که زود بیاید چنگیز مرد. تا رفتند و به چشم خود ندیدند کسی باور نکرد. کالبدش را آوردند و آسیمه سر شستند. با عجله صلات جنازه خواندند و به گور گذاشتند و سوره‌ای از قرآن قرائت کردند و برخاستند. یکی پرسید: مرحوم چه طور آدمی بود؟ جایش جنت شود، آدم خوب بود: چند نفر گفتند. از چشمت می‌بینم که باور نکردی. به دل می‌گویی پردروغ می‌گوید. گمان می‌کنی مولهوزین^{۳۸} در روبه‌رویت نشسته است. سببش را نمی‌فهمی؟ هیچ چیز پی نبردی؟ زیرا همه خرسند بودند، خرسند بودند که گرچه این قدر مرد ابله بود، این قدر بدی و شرارت داشت، این قدر نامعقولی‌ها و نامردی‌ها و بی‌سری‌های بسیار کرد؛ ولی به هر حال در آخر عمر نیکی‌ای هم کرد؛ یعنی مرد. خودش مرد و جان همه را خلاص کرد، می‌فهمی؟

ولی چنگیزخان نمرده بود. چنگیزخان زنده بود. چرا نگاه می‌کنی، نویس، نویس نگاه نکن! اگر چنگیزخان این طور به سادگی می‌مرد، چه چنگیزخانی بود؟ اگر چنگیزخان می‌مرد قصه‌ی من چه قصه‌ای بود؟ چنگیزخان نمرده بود. نمی‌دانم برق زده‌بودش یا بلایی دیگر؛ ولی چنگیزخان در درون

گور تر و تنگ به هوش آمد. سخت ترسید البته؛ ولی نمرد. کس دیگری بود به یقین از ترس می‌مرد؛ ولی چنگیزخان نمرد و کفن را دراند و نیم‌خیز شد و بام گور را دور افکند و خود را به کفن پیچید و به خانه‌اش آمد. به خانه آمد و دید که مادر و زنش هر دو هنوز بیدار، در کنج خانه نشسته‌اند و او را به یاد می‌آرند و می‌گیرند و روی نیاز به خدا آورده‌اند که خدای کریم و رحیم گناهان وی را ببخشد. ... نگرید، نگرید، من زنده‌ام: گفت او و مادر و زنش یک‌باره رو به جانب او گرداندند و فغانی کشیدند و هر دو فروافتادند. روز دیگر مردم خبر یافتند، آمدند و آن‌ها را به خاک سپردند.

ولی چنگیزخان، آن مرد دوزخی، بعد بازگشت از آن دنیا، پس از مردن زن و مادرش هم ذره‌ای

۳۸ - مولهوزین: دروغ‌گوی مشهور آلمانی بارون منون هورزین قهرمان نویسنده‌ی آلمانی که به دروغ‌گویی شهره‌اش کرد. مثل چوپان دروغ‌گو.

تغییر نیافت. روز دراز بی‌کار، ول‌گردی می‌کرد. یا پس دیوار و یا درختی پنهان می‌شد و نگهش زنان و دختران ره‌گذر را تجاوز می‌کرد و گرسنه که می‌ماند بز یا گوسفندی یکی را از پاش می‌داشت و می‌کشت و ترک‌جوش می‌کرد و می‌خورد و گرد ده دور می‌زد و می‌خفت.

نهایت مردم گرد آمدند و مشورت آراستند و گفتند که اگر این‌طور ادامه یابد، یقین زن یا دختر کدامی را می‌رباید. تصمیم گرفتند بکشندش و به یک‌بار از شرش برهند. هفت‌شباروز بحث و مناظره کردند که چه‌طور بکشندش. در این‌مدت چنگیزخان سه‌بار از خواب بیدار شد و دوبار و یک‌باره را خورد. مردم نهایت به نتیجه رسیدند که با شاخه^{۳۹} و تبر و بیل و کلند^{۴۰} مسلح بشوند و حین «خواب پهلوانانه‌اش» حمله بیاورند. جوانان ده زمانی که یک روز از خواب چنگیزخان گذشته‌بود؛ یعنی وقت قیام خوابش با شاخه و تبر و بیل و کلند و چوب‌دست و سنگ مسلح شدند و به سرش رفتند. رفتند و از خراکش^{۴۱} ترسیده قفاگشتند. سه‌بار رفتند و قفاگشتند و بار چهارم همه‌ی نیروشان را غن‌آورده^{۴۲}، هم‌دیگر را دل‌داده و شیرک کرده، برابر به خانه درآمدند و تبر و شاخه و بیل و کلند به بدنش زدند. تا زمانی زدند که مرد. بعد جسدش را روی تابوت افکندند و بردند. رفتند و رفتند از گورستان گذشتند. از یک‌تپه عبور کردند. از تپه‌ی دوم خمیدند^{۴۳}. تپه‌ی سوم را پس سر کردند و در همین‌جا در پس تپه‌ی سوم یک گور ژرف ژرف کردند. جسد چنگیزخان را به گور افکندند. به رویش خاک کشیدند و دو غوت^{۴۴} کلان غیلاندند^{۴۵}، آوردند و در دهان گور ماندند. چندلحظه‌ای نشستند و عرق سر و رویشان را فریچاندند^{۴۶} و دم‌گرفتند^{۴۷}. بعد برخاستند و سوی ده خمیدند. نقطه. مان. تمام.

فراموش نکن نامم را نویس شاید از برکت این‌قصه نام من هم بماند. نویس: گوینده کریم بازار، سال تولد: ۱۹۳۶. محل تولد: ده مرغ‌کت. نوشتی؟ اکنون راست بگوی. هیچ چیز فهمیدی؟ وقتی که بابایم، خدا رحمتی، حکایت کرده بود، بچه بودم؛ معنی‌اش را نفهمیدم. بعد کلان شدم، درک کردم. تو هم فکر کن. خیز خیز رو لب لب رود قدم زن و فکر کن. من هم می‌خیزم روم آب را دهانه زخم که روز بی‌گاه شد.

همدان، بهار ۱۳۸۷

-
- ۳۹ - شاخه: چهاردنده‌ی آهنی.
 - ۴۰ - کلند: کلنگ.
 - ۴۱ - خراک: خرناس، خرناسه کشیدن در خواب.
 - ۴۲ - غن‌آوردن: جمع کردن.
 - ۴۳ - خمیدند: سرازیر شدند.
 - ۴۴ - غوت: سنگ گرد.
 - ۴۵ - غیلاندن: غلتاندن.
 - ۴۶ - فریچاندن: ستردن، پاک کردن، برچیدن عرق در این‌جا.
 - ۴۷ - دم‌گرفتند: نفس تازه کردند.